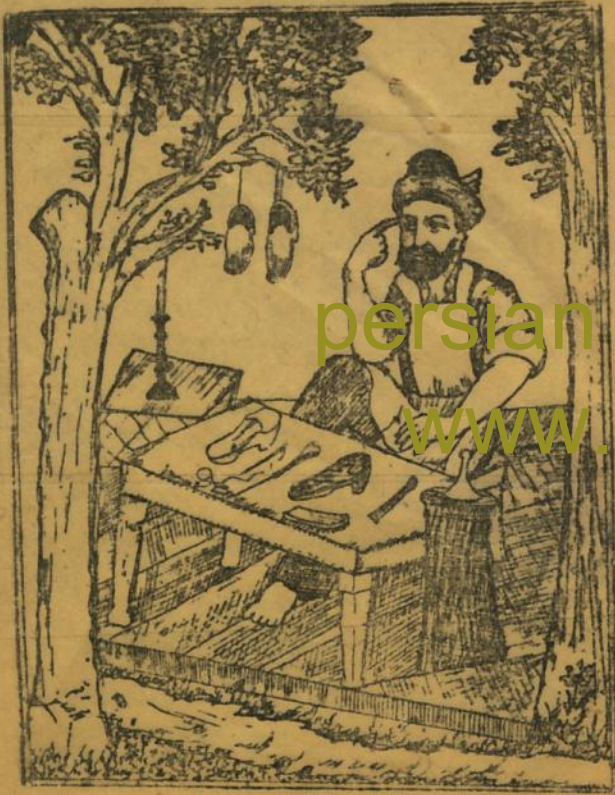


شماره فاش خراسانی



persian Discography
www.oirvm.com

عناونه گفتن اجناسی

الی تا جان باشد بدلت و جهان باشی	الی از بیات و دو عالم در امان باشی
الی در دهر گزینشی در امان باشی	الی روز محشر هم غیبتان باشی
الی ای گل من ایمن از باد حسرتان باشی	
دو زلف غمزه فانت بگردن بسته بخیرم	دو باروی تو قیرسم زنده آخرت بشیرم
دو ترک نیم مست تو نمودار غره نخیرم	گویم ای دلبر من تو را در غم تو قیرم
که دایم بجز تسل من تو با هیچ و سمان باشی	
الی هر که بدخواه تو باشد من گون گردد	الی روزگار من دور است بس گون گردد
الی باده عشرت بجاش همچون گردد	الی هر که بدگوی تو باشد بی زبان گردد
تو همچون عند لیسان چمن شیرین زبان باشی	
تو ساحل صیدی که داد چون صیقل	ندارد حضرت ادم بخوبی تو اولادی
نباشد غیر او صاف تو ما هیچ اوراد	الی ساعت خالی گرد از منی شادی
تو ای ماه زمین هستر ز ماه آسمان باشی	
نیدانم چرا تقدیر بچیر و وفای تو	بر کس میکنی احسان و با مادر خانی تو
نمان از دیده عشاق همچون کمیای تو	من از هر تو میسوزم نیدانم کجای تو

خیالت در نظر باشد و بس کن در نهان باشی

مراد ایم زهرمان تو بعضی اندر گوی باشد	زنگ کبر بود یاری که گفتنش در دست
بوصلت ای بت طنز ما آرزو باشد	تو داری اگر سر حسان خفایت هم گوی باشد
چه خواهد شد اگر باد و ستانت مهران باشی	
بیز زمین گرداری تو دل داری گویان	اگر باشد باغیارت سرو کاری گویان
گردست از جفا کاری نیداری گویان	اگر باشد ترا یار او گویاری گویان
الی تا بود عمرت بدینا کامران باشی	
اگر گویی که تا عمرت بستم سکیندم	اگر گویی که طفل سگاه بستم سکیندم
اگر گویی که تا عمرت بستم سکیندم	اگر گویی که مست بده بستم سکیندم
چرا باید بعاشق اینقدر نامهربان باشی	
چو در عهد شب باید برقم از کویت	فلک انداخت بردم قدم چشم خجالت
بود در گدازم ز بخر همچون تاریکویت	مراد نظر داری فدای چشم و ابرویت
بختی تا لم که بعد از من همیشه نو جوان باشی	
نیدانم که بعد از من کجا شد جایگاه تو	در اعم اندرین زندان بود چشم براه تو
که شاید یکدم دیگر بسیم روی ماه تو	کم جز از قبربان دو چشمان سیاه تو
الی مدت عمرت بدینا کامران باشی	

persian Discography
www.oirm.com

بر خاست زده گل در گلستان چمن سخن مستقیم	شده هجر تو ای دلبر در این زندان مرا بدم
بیاندر برم جانانین ای بسبب یکدم	بدان عهد شباب من ببدل گشته برانتم
ولی تو بیغم و اندوه اندر گلستان باشی	
بدرگاه خدانام که باشی و اما خندان	مگر در در جهان یار او چشمانت زغم گریه
رخت را باز بنمایی که گردد روح من	نشستی در شب تنهایی گل تو درستان
بستان ای گل من نشین ببلبلان باشی	
خدا از پای بندار دو تمام دشمنانت	بند از نظر از حرف دشمن دوست را
نسا زد رود ویران آن رخ چون عوا	بجای غم ز غم ز غم ز غم ز غم ز غم ز غم
الهی هر کجا باشی زلفت در امان باشی	
تو چون گل در گلستانی مری چون بلبل سید	تو ای لیلی ز غم بخون که کردم کوه و درم صحر
تو هستی چون من شیره من چو شیرین دانه چو	نایم من همیشه از غمت افغان و او یلا
ولی تو همچو سر و آزاد اندر بوستان باشی	
اگر کاش از هجرت بیدوای نگار من	نبوشد ز هر غم از دست تو ای دل نگار من
زینجا وار نشین یکدمی اندر نگار من	پس از من با کسی نشین و گرامی کعبه از من
که هرگز بد نیستی در جهان و در امان باشی	

ایضا ای خانا ما کفایت

بگو بایلی ای باو صبا احوال بخون	رهائی کی دهی از قند خود این بسینو یا بزا
و مادام منم ز آتش ز عشقت کوه باغوز	صبا از من بگو آن شوخ شکست پیما
ز سبزه آن تو تاملی بر کنم از چرخ افغان را	
ز سودای نزرگان صد هزاران خنجر	از آسودا چون روز و شب مذریه با ما
ز دیده خون بی میخت بر خطه بد ما	ز عشقت روز و شب من ایضم هر در گریه ما
خدا هر چه زنده کار تمام کینه جویان را	
من آن کیم در دردت صد باره بودم	فصو نه از زبان با خاطر ناشاد خواهم زد
بزار از طغیان کند از خانه ما	ببازار قیامت خواهم آمد و خواهم زد
در بر دل منده و اع این سیران جگر خون را	
شمال از عطر میوی تو جانا بعبه آنم	ز ابرو تیغ بر رویت دورک است خون یز
دل من بی بست آن خزلت دلاویز است	زمرگان ناول نازت بقصد عاشقان تیر است
ترحم کن نذارم طاقت این زخم پیکان را	
باروی بخت که میزنی گاهی تبرکانت	برای شستم تعجب کن جانم تبرکانت
ترحم گر کنی مارا سرگوی رفیقانت	ببوسم ای گل نازک بن چشمان قنانت
کشم دست از مسلمانان بکفرستان هم جانرا	

تا آن روز که دیدم روی تو چون بیدار زیدم	بدورت من می پروانه زبان چون شمع گردیدم
ملح از زندگانی تا باد از خویش بریدم	پریشان حالتی که روی در آن ساعت که دیدم
ز روی چون شانه جانانم و در زلف عنبر افشارا	
کئی محروم از وصل حالت تا کی و چندم	بدستم شربت آبی بد من از زودندم
عطا کن یک دو بوسه ز لب لعل شکر قدم	وصال نیست مکن با وقت حال خرمندم
و ما دم تا کی نوشاییم این ره سر هجران را	
توئی اندر همه عالم بدان چون ماه کلفا	دهم سوگندت ای ظالم حتی سجا
بیفته گشته در راهت هزاران پوسفنا	ز آن بر آن کائنات از یک کس
فیند از ارض سر این عاشقان را	
ایضا نقرین نامند کفایتش را	
بیا اید کن ترک وصال جو برو یا زنا	ده بر دست بزنا کن با سانی دل و جازا
صبا از من گویا آن غزال مست پیمان را	نمیکیری اگر دست من مخزون لان را
الهی روز و شب گریان بانی تا دوی جان را	
چه بد کردم از من سر گران گشتی تو ای دلیر	ز روی بر جان من آتش از ایندم تا دم محشر
نشینی هر زمان با دیگری چون سانی و سانی	الهی از لباس عافیت هر دم بر آری سر
کئی هر خط از ما تم دو صد یاره گریبان را	

هر دم که بسنی از غضب خاموش نشینی	بر غم من تو با دشمن چنان بدوشن نشینی
همیشه باز فغان در من بندوش نشینی	الهی در غم من دل سپردم خوش نشینی
رسانی زلفک هر دم زرد و زغال افشارا	
شدم ای بی وفا آشفته زلف سخن سبایت	مرا شوریده کردی یک نظر چشمین سبایت
هر جا پانادای رو نهادم بر کف پایت	الهی مشعل گرد و بسوزد جلا اعضایت
زنی فریاد بیرون آوری از زخم کرم انرا	
شدم دیوانه عشقت کارا بچو بدوشان	مرا کردی میان آب و آتش از جفا جوشان
بسیار است از این کس که در این عالم	الهی متصل کردی تو خلیل مستم کشان
بداری روز و شب از غمیت مرگ عزیزان را	
ایضا نقرین نامند کفایتش را	
ممن رنجی و ترسم که آم از قضای تو	کنه کاری که من نبعد خون کرم بر بی تو
از این بچل فن صیبت جانانم عای تو	دمی آهسته روی من به انی خاک می تو
مباد و خصم خبر کرد و از جو جفا می تو	
اگر یارم شوی بر عالمی موی تو نفر و شتم	بکن رحم که از عشقت غلام حلقه در گو شتم
سیان عشق تا این کرده جانانم اموشتم	بخشاگر بدی گفتم من از عشق تو به شو شتم
جفا تا کی بقران دو چشم سر مسای تو	

۸

ترا چون من بیهوشم گشت حیرت به دستم گنداری بجز زبانی الم از روی ناچاری	همی بیهوش شوی چو من تو با صد خوار می المی خواگردی تا که رسم جور برداری
بسوزدای شکر آتش آهسته نبای تو	
مکن برکن تم امی پموت از خواهی شد چون پچاره رسوی سرباز خواهی شد	پریکان جل منصوران برد خواهی شد کنی ترک مراد رفیقان یا خواهی شد
دگر آن دل ندار و طاعت جور و جفای تو	
چو ای سنگدل ترک من خوین جگر کردی چه مکر دم که ما من این چنین قطع نظر کردی	مرا سنگ بید و جفای بال کردی اگر من بودم تو هم از من بتر کردی
ولی آخر عطف سازد خدا من جزای تو	
منم آن عاشق بید که بهستم روح تو میگویم بی من جز دعای تو بجان تو	بود او صاف تو اینها که من گفتم نشان بسوزد آتش قبر المی استخوان تو
درد و محشر عطفی خدای من جزای تو	
چو باعث شد که شد عاشق گشتی با شعرا نبیمری نمی اقدسوی من گندار تو	ستکار چه سازم من ز ظلم بی شمار تو المی کاشش اول من میدیدم خداتو
جزایت را و بدای بیروت کرد کار تو	
ترا کرد و رفاقت بان میسکین خصل باشد همی خواهم و وحیست کور و پامای تو باشد	

۹

عصای کوری تو و انما زینصل باشد طیبت باشد غر ایسل درانت جان شد	
پس در کو چکی گرت اجل کرد و چار تو	
المی نیت غتال شیوید سرودیت پاشد سدر و کافوران زبان بر سبیل موت	میان تخمه تابوت بنم قد و لجوت رفیقت روز اندم یکایک از مروت
من مخزون شینم ایدر یغاب مزار تو	
همی گویم خداوند تو در دفع عذر کن بجای آب زقوم حجت نم ابکاش کن	عذابم داده اینجا حق تو ظلم سبکاش کن بسوز سینه کفاش ایدر کباش کن
چو دیدی زمین سنگین دل بی اعتبار آخر مگر گشتی یار غبار و زین کردی کنار آخر	مرا کردی میان غمباران خوار و ز آخر المی همچو من کردی پریشان و ز کار آخر
بجانت آتشی هست بسوزی امی کار آخر	
المی در جوانی نخل امیدت ز پافتد ز مگر گشتی یونی در قوم خویش و قربا افتد	رفیقت همه در خانه با فرزند غرافتد نبالدمادرت از این مصیبت تا ز پافتد
ز مگر گشتی کور خشنید پدر یعقوب و از آخر	
المی از نظر افتاده پس نظر کردی چو طفل شیر خواره هم شیر بدگر کردی	غیب و کس بی از تو با خوین جگر کردی میگویم چه کردی هر چه میگویم تبر کردی

persian Discography
www.oirm.com

شوی آواره در خواری مهر شهر و دار آخر

الهی بچو مگر گام ترقب ال بر کرد
ز چرخم خود نخواری ملک ملت زیر بر کرد
الهی مسیح امیدت چو شام من بحر کرد
الهی عاقلان دایم ترا بر کرد

سرت خو هم جدا سازد تیغ ابد آخر

چه بود ای میردت بزودادگی گمان
چو نقصان بود برویت نگاه گاه گاه
چه اظالم نکردی رحم بر حال تبا من
الهی بزندانش بجانت بر قاه من

بروخا کسرت را باد مانند عبا آخر

ترا دوران بدره بسینوالی مبتلا سازد
همچو احم ز خوشان ریقات جدا سازد
الهی دیده ات را کور از تره ملا سازد

عصا بر کف یثینی بر سر هر پندار آخر

مدامت روز و شب با دیده خونبار خو
مکافات ترا ز خالق جتبار خو
رفیقان ترا دایم ذلیل و خواری خو
ترا دایم میان انجمن بت دار خو

تسلیتم بر سر قبر تو چون شمع فرار آخر

بیار ب یارب شبها ترا بتدار خو
بچشمت مت خواری داین گلزار خو
سرت را با تکلم بر نفس از داین خو
شب و روز این مقدار من از جان خو

شوی نظاره کرد چشم خلق روزگار آخر

الهی خازنات ویرانه و خیزد بر کرد
مجان رکویت بجانت گینه در کرد
بهر دم رحمت جان را از ان بیشتر کرد
بهر جانی که نشینی نفرت طاق بر کرد

شوی ظالم پیش خلق عالم خوار و زار آخر

از ان روزی که من بر ماه خسارت نظر کرد
چو شبهای عزیز من بجهانت بحر کرد
سحر چون میل شوریده از غم ناله سر کرد
سحر چون میل شوریده از غم ناله سر کرد

سزایت را دبدای بجزوت کرد کار آخر

نگار چون بجای من برفی غیر کفری
کل خود را بستان ریقامت تو بشکفتی
ز من بدیدن افسوسم ز من بدیدن افسوسم
هر آنت راز دل گفتن میان انجمن گفتی

من محزون گشته ام ای ریغا برکت ر آخر

کاستان جمالت را چون در گشتان دیم
ملاستهای بی در پی کنن ز این آن بدیم
بسی جو ره خضاعتت ای از من جان بدیم
بذره هم بس نبود اینها که من اندر جهان بدیم

تو هم از من جدا گشتی دلم شد بقیار آخر

مرا این سکه از دست رفیقان و غایب شد
نکو خواه تو دایم در جهان با شر خدا شد
دلم خون کرده جانا که بر مرکب صابا شد
تایمی خواهم که بدخواهت همیشه در غابا شد

الهی دستمنت گردد بخواری سنگار آخر

نیایی چرا یکدم بر من ای نازنین آخر
که منم انکم پیشی ای تو کار اسر

persian Discography
www.oirm.com

بیاور حکم بر من سخی خالق کبر
بگردان کلبه احزان من را بر زو زبور

منم محنون توئی لبی و زینان بقیه را آخر
در اول هر بانگ شتی مرا بر دی چنگ خود

بار و عشوه کردی گاه با چشم خدنگ خود
زدی بر سینه گفاش بیکان ز رنگ خود

بعد خوارستی سینه مرا با بگ خود
خدا ساز و در آخر چون من بد روزگار آخر

ایضا بفرمانده گفاش

دارم امید آنکه چون در بدر شوی
رسوای خاص و عام هر ره گذر شوی

تحتاج در زمانه بخون جگر شوی
در دیده و در گری و در گوش ز روی

از هر بدی که هست بعالم بست خدای
روید بیابان خارستم جای لالات

ساقی کند ز زهر لبالب پیالات
روز و شبان رود بفلک آه و ناله ات

ماه صفت بلخ خون غوطه در شوی
گردون بتیغ غیر نماید حواله ات

رویت شود سیاه الهی چوموی تو
مویت سفید تر شود از رنگ روی تو

سکاری جیل شود در روی تو
منزل بلا همیشه نماید بکوی تو

بیرون شوی ز شهر بکوه و کمر شوی
شال غزا کند بگردن بملارت

گردد سیاه پوش ز داغ تو خواهرت

پوسته رو در و بود کارادت
آیند دوستان تو هر روز در برت

در قهر از فراق تو زیر و زبر شوی
من خالی بجز توست مگر ندیده ام

باله سخی خالق کبر ندیده ام
کفری که با تو هست ز کار ندیده ام

خیز از تو طلب می کن دیگر ندیده ام
ترسم ز کفر در همه عالم فر شوی

باور کن که لب بسکایت بهم زخم
این حرفها که جمله من بریش کم زخم

پیش کسی ز دست جفای تو دم زخم
نفرن ترا نایم و دادارستم زخم

در خفا اگر تو کنی من و فاکتم
در خواست طول عمر ترا ز خدا کنم

دشنامم اگر دوی بعوض من دعا کنم
گر جان طلب کنی بر بهت من فدایم

تسایز صدق و کذب کلامم خبر شوی
یارب ز آسمان گذرانی کلاه را

در صدر اقدار زنی بارگاه را
سازی حسن خویش همه مهر و ماه را

بر خود کنی مطیع تو شاه و گداه را
تسغنی از متاع جهان بر لب شوی

تفسیر قل اعوذ برب الفلق کنی
اشعار خویش ثبت هزاران ق کنی

در هر ورش کایتی از ما خلق کنی

پایست تو زلف تیان بیشتر شوی

ایضا نیز نامها

الی یار گواهی که از عاشق جدا گوی
دو نیم از دو انفجار سرورین ماضی گوی
برون از لفظ توحید خم نیم با گوی
بروز خسته تو محروم از خیر انسا گوی

بلاک از زبر بدل سنگ حق جفتی گوی

بجانت صید صیبت ابرو راست آورد
دو چشم جادویت از سنگ جوی خون فر آورد
بلائی نامگانی بر تو در به جاست رو آورد
قت از در کندیده شو تا آنکه بو آورد

الی خوار در نزد محمدر

هر آنکس را از فرمود از عاشق جدا گردد
الی در ناموشن دوران بر ملا گردد
الی روز و شب در خانه نشین تا م ساگرد
الی مادر و پایش ز جحش بسیر گردد

با سنگ چشم زین العابدین دلبر فنا گوی

بجا باشد جز راه آن بیروت را
از او هرگز ندیدم من آه خود طریقت را
کم رسوا بنزد دوستان آن بی حقیقت را
در گرجای بندی میگذازم بای بیعت را

بعلم باقر ای دلبر ندلت آشنا گوی

رقیب بوالعوس آخر فنونت کردیدم
دو ای عالم با جز ننگونت کرده میدانم
تم شناس حق که خیانت کردیدم
بروی عاشقان غرقا خونت کردیدم

بصدق جعفر صادق گرفتار جفا گوی

بروای مدعی کاری ز عاشق بر نمی آید
نمیدانم چرا عسر منافع بر نمی آید
جفا بر سیلی از جنون صادق بر نمی آید
جفا هر چه کنی تو جان عاشق بر نمی آید

بحق موسی جعفر زندان مبتلا گوی

بدک از مرد دوری تو چندین رازده شب
نمایه شکر غم بر سرم بیداد شب
حکایتها بدک از من از این بیداد شب
بر آرم از دل خونین و صد فراداد شب

بالحی ما امید از روضه شاه رضا گوی

بیشب نیم در و در برج رقیبان را
بلو نیلین دیده زین یک ستارا
بناخته بر ابرو میگیم یک خطه ایشان را
الی یار اگر دلگیر داری در دمنان را

با آن جو و تقی محتاج فقر و بتلا گوی

رقیبان سگوه با چندین ازین میان گویارم
از آن بی فطیرت هایش دو صد چندین گویارم
میان نازنینان من بخاری سیمین دارم
بزرگان با جواد هر دیار و انجمن دارم

بخضبناک تقی و عسکری ای مه لتا گوی

بیارب یارب عاشق الی بدر کردی
الی روز و شب از غم زیره جو بگر کردی
پدر مانع اگر باشد الی بی پدر کردی
که از حال کلقاش اید لبر خبر کردی

تسبه العبد بحق مهدی صاحب زمان دلبر فنا گوی